

دل بتو بستم

ایبہ دلجو





نشر یوپا: تهران، میدان پونک، میدان دانشگاه، شهرک دانشگاه
کوچه آفتاب، پلاک ۴۰ - واحد ۳ - تلفن ۴۴۸۲۱۹۶۰

دل بتو بستم

نویسنده: طیبیه دلجو

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۷

تیراژ: ۵۰۰ جلد

چاپ: مهارت

مصحافی: مهرگان

قیمت: ۷۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۹۸۵۷۶۲-۶

کلیه‌ی حقوق این اثر متعلق به انتشارات یوپا بوده و هرگونه استفاده، از اثر، بدون اخذ مجوز کتبی از ناشر ممنوع بوده و موجب پیگرد قانونی خواهد بود.

دلجو، طیبیه

عنوان و نام پدیدآور: دل بتو بستم/طیبیه دلجو.

مشخصات نشر: تهران: نشر یوپا، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری: ۶۹۸ ص: ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸۶۲۲۹۹۸۵۷۶۲-۶

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: داستان‌های فارسی - قرن ۱۴

موضوع: Persian fiction - 20th century

رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ PIR۸۰۴۴/ج۳۴۲د۸

رده بندی دیویی: ۸۱۳/۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۳۶۷۲۸۵

«مقدمه»

روی بلندی ایستاده بود و دامنش را باد می‌ریخته‌اند. از آن بالا تمام شهر زیر پایش است. شهری که می‌توانست خانه امید و آرزوهایش باشد... اما نبود. می‌توانست هر وقت دل‌تنگ می‌شود، هر وقت می‌خواهد بی‌چگی‌های باب و خال‌صش را مرور کند به آن جا بیاید... اما محال بود. دیگر در توانش نبود، به امید می‌بخشد. آن شهر و آدم‌هایش در حق او بی‌عدالتی کردند. انصاف خرجش نکردند. با تراسند بر روح لطیف بی‌آلایش زخم کشیدند و تا در توان داشتند به دخترانگی‌هایش بی‌حرمتی کردند. به گمانشان با این کار درس عبرتی می‌شد برای همه دختران آن شهر...

دلش هنوز چرکین بود و برای رهایی از آن همه نفرت و بغض، با زمان احتیاج داشت. این زمان را با مهاجرت اجباری که بر او تحمیل شد، شاید می‌توانست ترمیمش کند. آن هم شاید!

خیلی هم امیدوار نبود همه چیز آن قدر ساده تمام شود. ساده جان بگیرد. ساده روی پاهایش بایستد. هرچند آن قدر ساده تمام شد، که برایش شبیه یک کابوس می‌آید. یک خواب که اگر چشمانش را باز کند، اگر بیدار شود هیچ چیز واقعیت ندارد.

دستی روی شانه‌اش نشست او را وادار کرد چشم از شهر بگیرد و به جانبش برگردد. لب‌خندی به لبش نقش بست، نگاهی به او دوخته شد اعتمادی که در جانش

لانه کرده بود. ..

دلش گواهی می داد باید دل بکند. پا تند کند هرچه خاطره بود را همان جا، جا بگذارد و راهی شود. زندگی در نقطه ای دیگر او را می خواند... آن هم با صدای بلند. قدم از قدم بر می داشت. وقتی می خواهد سوار ماشین شود لحظه ای درنگ نکرد. تردید نداشت. دلتنگ نمی شد. بغض نمی کرد.

همه چیز همان وقت، همان جا، برایش تمام می شد. و این تقدیری بود که آدم های آن شهر برایش رقم زده بودند.



www.ketab.ir